www.takbook.com

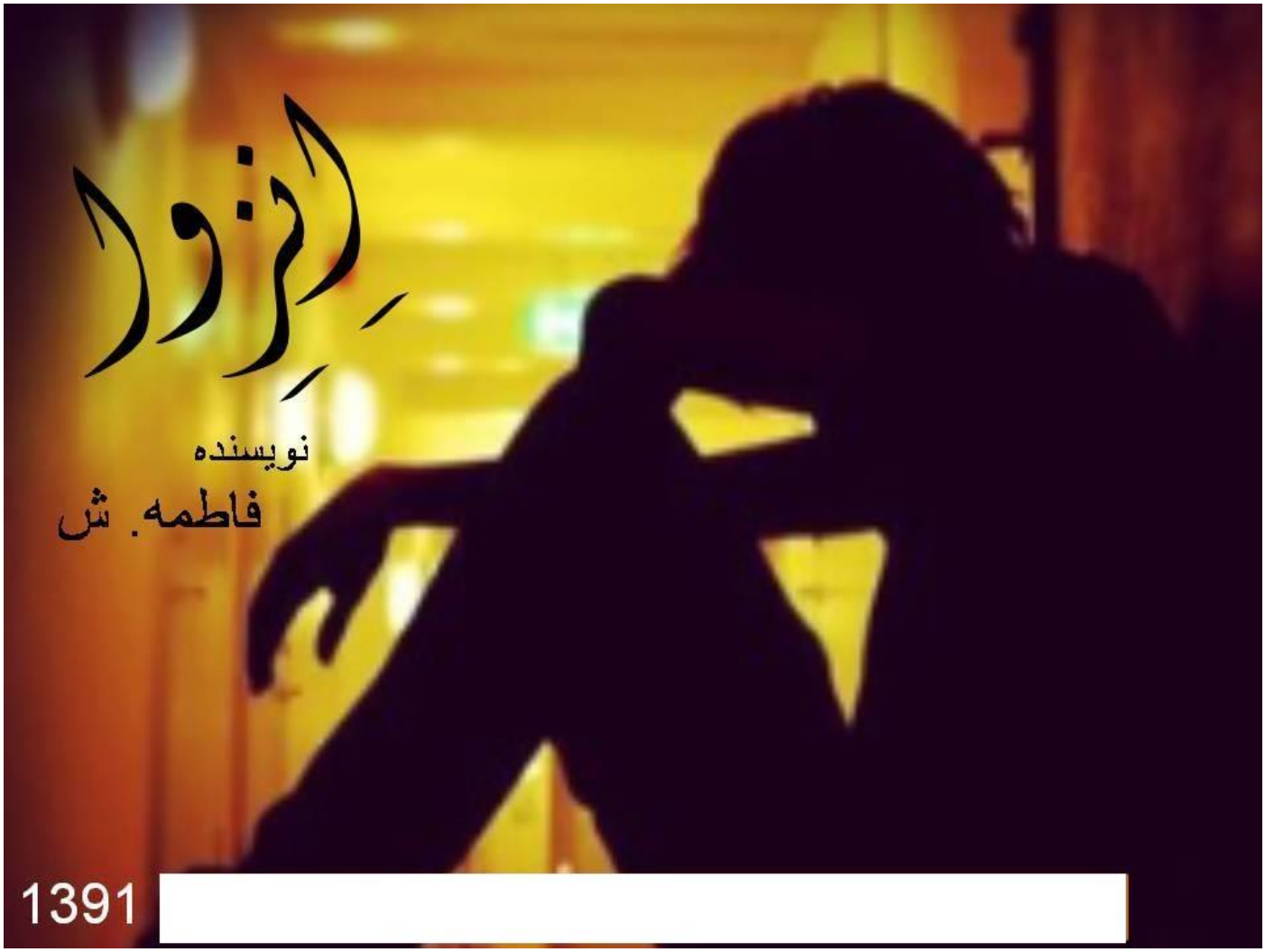

www.takbook.com

www.takbook.com

انزوا

فاطمه. ش(شباهنگ)

INSTAGRAM: STARSFATY

www.takbook.com

www.takbook.com

فهرست

پیشگفتار/مقدمه ۴

انزوا ۵

آیا این گل؟ ۶

گریه‌ام بی‌ثمر است ۷

وجود بی نهایت(خدایا) ۸

راز بهشت ۱۲

www.takbook.com

www.takbook.com

پیشگفتار/مقدمه

بنام خودِ خودش

کلمات به دنبال هم روان‌اند. همیشه نوشته‌هایم از درونی‌ترین جای قلبم می‌آید. هنگامی که «دل» احساس خویش را به «مغز» می‌رساند و پس از تحلیلی سادهریال قلم در آغوش «دست» جا گرفته و بر «کاغذ» بوسه می‌زند و واژه‌ها یک به یک ورقه‌ای سفید را سیاه می‌کنند. وزن و آهنگ برایشان مهم نیست و تنها نوشته می شوند. کلمات، چون زنجیر به هم گِره می‌خورند و جملاتی را می‌سازند. جملاتی که جز حرف دل نیست. جملاتی که گاه شعر، متنی کوتاه و گاهی رمان می‌شوند. نوشته‌هایی که در دلشان هزاران حرف است. هزاران درد، حقیقت، رؤیا...

ما همه شاعر دنیای خدائیم و خودش

تک نوازنده‌ی گیتار و نِی هستی بخش

www.takbook.com

www.takbook.com

انزوا

دلم کرده هوای کویِ آن عشق الهی

دلم پَر می کشد تا که رسد بر آستانش

زِ دستانش امید و عشق می چینم

قدم، محکم نَهَم در راهِ پاکش

همان یکتا خدای آسمان ها

که افسون ستاره در نگاهش آشکار است

دلم پَر می کشد تا آسمان ها

صدایم پر زِ بغض و

سکوت شب دلم را می فشارد

دلم پر می کشد تا قعر دریا

در آن احساس مرجان های ساکت

نشان عشق می یابم

دلم پر می کشد بر خاک سرد و

دلم بالش شکست و

www.takbook.com

www.takbook.com

همان جا روی ساحل لنگر انداخت

آیا این گل؟

بانگ نشاطی بر گونه‌هایش سرخی نشاند. شوری به سوی رَهَش داشت. دستانش را از میان گیسوانش برآورده بود و به طراوتش می‌نگریست. چه احساسی داشت. منتظر بود. منتظر کسی که او را با خود ببرد. خورشید از حصار کوهساران نجات یافته بود و روز از زندان شب. کودکی به او نزدیک شد. او را دید و با خود برد. او خرم از اینکه از آن خاک نفس‌گیر نجات یافته بود. اما سرنوشتش...

کودک دستی بر سرخی گل کشید. یکی از تارهای مویش را جدا کرد و گلبرگ‌ها پشت سر هم بر زمین افتادند. قطره اشکی بر خاک فرو نشست. آن گل رفت و آن خاک سرزمین گل‌های دیگر شد.

www.takbook.com

www.takbook.com

گریه‌ام بی‌ثمر است

از میان قطرات آشکار و نهان تو را می‌نگرم. ای همیشه سبز! ای موج صخره‌های نیاز. آنگاه که در سکوت نغمه‌سرای این دشت فراخ گم می‌شوم، لحظه رسیدن تو در ذهنم، شعله‌ای از آتش فراق می‌اندازد. کاروان عشق در راه است و من باز جامانده‌ام. رؤیای عشق من در هیاهوی این بیابان خاک گرفته مانده است. شاید هم سرابی بیش نیست. خلوتگاه من بی تو رنگ خون گرفته است و من زندگیم را در امواج اشک‌هایم سپری می‌کنم. شاید روزی از این صدای گنگ آوایی برخیزد. و یا شاید هم این‌ها رؤیائیست دست نایافتنی. ای فانوس تاریکی‌هایم! اشک من بر ساحل جزیره‌ی مِهر تو لنگر انداخته و پِی تو تا بی‌نهایت در راه است. کاش منتظرش می‌ماندی. ویران کاخ دلم منتظر سپیدی رخ روشن توست تا بیایی و او را با خود همراه سازی. تو از مرز هستی گذشته‌ای و من پشت حصار سرد و نمناک عشق تو ، برهنه از جامه‌ی مهر تنها مانده‌ام. من منتظرت می‌مانم و هق هق گریه‌هایم را بر خود می‌ریزم تا بیایی. معبود من! شاید این آخرین بار است که با تو سخن می‌گویم. شاید دیگر گریه‌ام بی‌ثمر است...

www.takbook.com

www.takbook.com

وجود بی‌نهایت(خدایا)

کاش میشد بارِ دیگر

فقط یک بار دیگر دید

نگاهت را درون کوله‌باری

ای بهار لحظه‌هایم

تو ای مِهر کمان بی‌پناهی

تو ای مرز بصیرت

ای شکوه عالمیت

ای بهار آدمیت.

می‌نویسم خوب و زیبا نامه‌ای را

بر تو ای والای والا

بر تو ای بهتر زِ عالم

ای خدایم.

کاش میشد بار دیگر با تو خندید

www.takbook.com

www.takbook.com

من بگریم تو بخندی

ای فراتر از گلستان

ای ندای هر غزل

من در این سوق جهالت

و در این وسعت ظلمت

من تو را خواهم خواند

ای وجودِ بی‌نهایت

با تو جان‌ها پر زِ جان‌اند

با تو لب‌ها پر زِ بوسه

با تو نَبوَد این خسته

با تو نَبوَد هیچ غصه

ای خدایم!

بر سر زینِ غم‌آلودِ نگاهم

شاخه‌ی برزخ جانم

آتشی از مِهر توست

ای خدایم

www.takbook.com

www.takbook.com

ای بهشتم

ای تو باران سِرِشتم

ای تو معبودم، نگار بی کران

بر کُرات سرد چشمان

لحظه‌ی خوبِ تلاقی

بین من وَز بین تو

بین هر جسم و روانی

نام تو خوشبوترین نام جهان است

بر مشامم گشت جاری بوی مهرت

بنگر این آوای غمگین نگاهم را

این سقوط پر سکوتم را

من پشیمان از گناهان

تو خود از فضل خود

از خوبیت بخشا مرا

از خم بیم و درنگ

رد شدم تا رسیدم به در خانه‌ی تو

www.takbook.com

www.takbook.com

کنج میخانه‌ی تو

از غلامی بپذریم

من که نفرین شده‌ی شیطانم

تو رهانم از نگاهش

ای فراتر از وجود غایَتی

تو فراتر، والاتر

از وجود هر نهایی

مملوء عشق و سُروری

من به پاسِ مهر تو

ای نگار هستیم

می‌کنم شکرت خدایا قدر هر چیزی بخواهی

من به اندازه‌ی شن‌ها بیابان

یا نه

من به اندازه‌ی تو

غایَتی بودنِ تو

کنمت شکر خدایا و بیادت هستم

www.takbook.com

www.takbook.com

راز بهشت

چند صباحیست که دل را معبد عشقت نهادم

وَز فراسوی نگاهت

دیده‌ی خود را خریدم

آنکه با مرغان عاشق

آنکه با تنهایی محض هم‌نفس شد

و من تنها برای دیدنِ تو

و در این دشت معما

پر زِ ماتم

پر زِ رؤیا

از نگاهم وَز خیالم

من گذشتم

زندگی بغضی عیان است

www.takbook.com

www.takbook.com

این دل خشکیده‌ی رنج

قلب نومید من است

کاش این آتش عشق

در همین دشت وسیع

رنگ باران می‌گرفت

تا نسیم از عطشش برخیزد

و بداند آدم اینجا تنهاست...

www.takbook.com

www.takbook.com

این بیت آخره

اما همیشه شعر

پایان قصه نیست

www.takbook.com